

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

از یک عارف پرسیدند توحید چیست؟ گفت
مجاز را کنار بگذارید می شود توحید، مجاز یعنی
اعتبار و توهم، برود کنار این همان توحید است این
یک جمله است اما واقعاً دریاست، امروز صبح بلند
شدیم ببینیم از کجا باید بگوییم آخرش گفتیم احتمالاً
از اینجاست اینها همه اش مال جوانی است، مرحوم
آقا می گفتند که آن موقعی که کمرشان درد می کرده
و دیسک و اینها داشتند حرم می رفتند، حرم که
مشرف می شدند خیلی از اوقات پیاده بود می گفتند
که من سوار ماشین نمی شوم، تا حد ضرورت برای
رفتن به حرم سوار ماشین نمی شوم، ایشان کمرشان
هم درد می کرد، ما می دیدیم وقتی پیش ایشان می
نشستیم همه اش هی این طرف آنطرف می شدند،
یک دفعه می گفتند از حرم آمدیم بیرون با این آقای
زنجانی که الان ایشان مشهد هستند برخورد کردم،
ایشان خستگی و کمردرد ما را احساس کردند و

شروع کردند از حال ما سؤال کردن و گفتم یک مقدار
کمرمان درد می‌کند و فشار داریم ایشان خندید و
گفتند یک مقداریش هم برای جوانی است و باید
دیگر تحمل کرد، گفتند یک مقداریش از لوازم
جوانی است ما هم گفتیم چشم تحمل می‌کنیم ...
ولی بعد کمر دردشان خوب شد، قبلا به شما گفتم،
ایشان گفتند آمدیم حرم و دیگر خیلی درد گرفت
دیگر برگشتنی داشتیم از حرم می‌آمدیم بیرون، رو
کردیم به امام رضا و گفتیم امام رضا اگر خیال کنی
ما با این کمر درد پیاده نیایم ما این کار را می‌کنیم،
می‌خواهی ما را از این حرم محروم کنی ما هر جوری
شده می‌آییم، حالا بیا تو را به خدا این کمر ما را
خوب کن، دیگر خوب شد دیگر حضرت اینجا سر
رحم آمد و گفتند یک دفعه آمدم در حیاط گوهرشاد
(آنجا صحن بزرگ الان دیگر زنانه شده مردها باید
از جای دیگر بروند) دیگر کمرمان خوب شد عجیب
است.

یک بنده خدایی بعد از این جریان
بمب گذاری در حرم امام رضا علیه السلام، ما شنیدیم

که ایشان دیگر حرم نمی‌رود، آنجا بوده و مصدوم هم نشد همچین یک مقداری تکانی خورده و ترسیده بود و تا مدت‌ها حرم مشرف نمی‌شد و گفت که مهلکه است، خود ایشان به ما گفت، اهل علم هم هست، اهل علم و شخصیتی است و به ما گفت خداوند ما را از این مهلکه نجات داد، خب این یک طرز برداشت، یک طرز برداشت هم اینکه مثلاً مرحوم آقا نسبت به افرادی که برایشان این مساله پیدا شد و به اصطلاح کشته شدند تعبیر شهید می‌کردند، البته خودشان هم در تشییع جنازه اینها شرکت کردند، تعبیر به شهید می‌کردند که اینها همه شهید هستند چطور یک نفر شخص عالم، معمم، مبلغ دارای وجهه از این قضیه تعبیر به مهلکه می‌کند، التفات کردید یک کسی می‌آید و همین جریان را با همین کیفیت در حضور امام جان دادن به حساب می‌آورد که اینهایی که آمدند در حرم در حضور امام اینها به شهادت رسیدند، در حضور امام اینها روح از بدنشان خارج شد، حضور امام، در حضور امام، خیلی عجیب است آن وقت اینجاست که ما

می فهمیم آن روایتی را که پیغمبر به عایشه فرمودند:
کسی که فرزندم - قضیه راجع به امام رضا است - را
با معرفت زیارت کند - البته در مورد ائمه دیگر هم
داریم که با معرفت زیارت کند - این ثواب یک حج
و دو حج و بعد هم تا هزار تا رساندند، هزارتا هم
تازه مال اینها بود این معرفت ببینید کجاست او از
این تعبیر به مهلکه می آورد، این از این تعبیر به
شهادت در رکاب امام می آورد و واقعاً می گویم حالا
واقعاً ما خودمان را یک تستی بزنیم بد نیست، این
چیزها همه اش نشانه است، خب کسی که بداند که
در یک چنین روزی، امروز ظهر این قضیه اتفاق
خواهد افتاد حالا خوابی ببیند، بهش مساله الهام
بشود، مکاشفه ای بالاخره به یک نحوی این مساله را
بفهمد که امروز در حرم امام رضا این واقعه اتفاق
می افتد، خب یک وقتی مساله این است که خب این
قضیه اقدام بر هلاکت است یعنی تکلیف بر این است
که انسان نرود و با علم و اطلاع بر این مساله خوب
نرود این مساله تکلیف است، یک وقتی نه انسان این
علم خودش را در این مطلب نادیده بگیرد و به اصل

خود این مساله توجه کند، به اصل خود این نکته
توجه کند بدون ملاحظه جنبه اثباتی، یعنی دیگر در
اینجا این تکلیفی که مترتب بر علم می‌شود آن
تکلیف در اینجا نیست، انسان می‌تواند خودش را
تجرید کند از جنبه علمی خودش را تجرید کند به
نفس واقع، اگر این قضیه را در اختیار انسان قرار
بدهند ما چه حالی داریم؟ می‌رویم یا نمی‌رویم؟
یعنی در واقع آن جنبه علمی مساله را خدا از انسان
بردارد تکلیفی که بر اساس علم است، یا اینکه در آن
جنبه علمی به انسان بگوید نه از نظر ما تکلیفی نیست
گردن ما نیانداز، خب ما خیلی چیزها را گردن خدا
می‌اندازیم، امروزه سابق لاهق همه یکی هستیم
هرچی هست می‌گوییم تکلیف است هر کاری
می‌کنیم خدا بگوید نه آقا جان گردن ما بیخود نیانداز
ما این چیزها حالیمان می‌شود و بحثهای طلبگی را
هم بلدیم، به ما نمی‌خواهد یاد بدهی این جنبه
تکلیف را ما از تو برداشتیم می‌روی حرم امام رضا
امروز زیارت بکنی یا نمی‌روی؟ اگر دیدیم که نه بلند
می‌شویم می‌رویم حرم است چرا نرویم؟ مگر آدم

می خواهد برود زیارت کند خب می رود اگر دیدیم
بخاطر این قضیه یک تکان خوردیم آه آنجا باید
برویم بینیم عیب کار کجاست؟ نقص کجاست؟
ولی اگر نه دیدیم نه تنها می رویم بلکه همچنین
می رویم بغل حرم بسط می نشینیم حالا یک طناب
هم خودمان را به ضریح می بندیم که اصلاً کسی
نتواند باز کند اگر به ما هم نشان بدهند جای بمب آن
گوشه است.

ما حرم چیز که مشرف شدیم حرم حضرت
سامراء حضرت عسگرین چهار گوشه چیز را الان
شیشه گذاشتند جای بمبها پیدا است این طرف و آن
طرف کاملاً مشخص است که دیوار چی شده و
قشنگ سرفرصت این کار را انجام داده بودند خیلی
سرفرصت، خوب، راحت و اگر کسی سوال بکند که
این مساله، این قضیه به این کیفیت است چه حالی
در ما پیدا می شود چه نکته ای در ما پیدا می شود چه
مساله ای با چه احساسی به اصطلاح می رویم در آنجا
حالا تازه بالاخره برویم وقتی قرار بر این است که
مساله، مساله شهادت باشد خب دیگر آخر کار است

اگر قرار بر این باشد همه به خاطر این است، آن وقت اینجاست که انسان همیشه باید خودش را در مقایسه با حوادث و قضایا همیشه خودش را حاضر و به وقت ببیند یعنی همیشه در حال حضور این مساله را باید ببیند، یکی از اصحاب پیغمبر بود این یک شخصی بود در مکه مشرک بود و پدرش از دنیا رفته بود عمویش به او خیلی چیزها داده بود منزل داده بود، مکنت داده بود، چیزهای زیادی داده بود این خلاصه مسلمان می شود، جوانی بود عمویش می شنود می گوید: اگر بخواهی تو اسلام بیاوری تمام آنچه را که به تو دادم از تو می گیرم حتی لباسی را که الان تنت هست آن هم همانجا اسلامش را به عمویش اظهار می کند و لباسش را درمی آورد و می گوید: بفرما حالا آنجا نمی دانم درآورده یا در خانه درآورد، بله خلاصه درمی آورد و می گوید بفرماید آقا این هم لباس تمام شد خیلی است از همه چیز بگذری یعنی حتی لباسش را هم درآورد که این هم خیلی مساله مهمی است که هیچی دیگر در ذهنش نباشد تمام شد برهنه برهنه است و این خیلی

کمکش می‌کند یعنی این عمل در نفسش خیلی تأثیر مثبت و مستمری بجا می‌گذارد که دیگر یکدفعه خودش را از هر چه ماسوی‌الله است آزاد می‌بیند دیگر در قید نمی‌بیند از هر چه در ماسوی‌الله است مادرش آمد رفت هرچی بود از منزل سوار بار مرکب کرد و فرستاد برای عمویش، بفرما، مادرش یک لباسی داشت آن را نصف کرد و پارچه را به صورت احرام یکی به کمرش بست یکی هم روی دوشش انداخت با همان حال به مدینه آمد با همان وضع به مدینه آمد، از جمله افرادی که حتی یک خرما نداشتند برای خوردن یکی همین بود، با همان حال به مدینه آمد، جایی هم ندارد در مکه خوابید روزها در مسجد می‌خوابید و پیغمبر بیرون بودند، مدینه نبودند بیرون بودند آمدند نگاه کردند - این مساله را مرحوم آقا در امام‌شناسی هم آوردند - آمد حضرت صبح‌ها که نماز می‌خواندند این طرف و آن طرف نگاه می‌کردند کسی جدید نیامده، افراد را نگاه می‌کردند یک دفعه چشمشان به این افتاد و گفت من تو را ندیدم کی هستی؟ و گفت من فلانی هستم و

چند روز است آمدم شما نبودید حضرت فرمودند: اوضاع چطور است؟ حضرت فرمودند: به او لباس و اینها بدهند و گفتند این مهمان من است و مدتی گذشت و تا اینکه جنگ تبوک پیش آمد، پیش پیغمبر آمد که یا رسول الله برای من دعا کن حضرت فرمودند: چی دعا کنم؟ گفتند دعا کن من شهید بشوم من می‌خواهم در این جنگ شهید بشوم حضرت فرمودند: خدایا قتل این را به دست کفار قرار نده گفت یا پیغمبر من آمدم می‌گویم شهید بشوم تو دعای از آن طرفی می‌کنی حضرت فرمودند: مهم این نیست که شما بروی و شهید بشوی مهم حال شماست که از خود بیرون آمدی و از کثرت درآمدی و از دنیا درآمدی این مسأله شماست که شما را به آن سمت می‌کشاند حال در این راه بدست کفار شهید شدی یا به دست غیرکفار به قتل رسیدی یا بواسطه تب، حضرت فرمودند: اگر بواسطه تب رحلت کردی خدا تو را شهید به حساب می‌آورد و این با اصحاب پیغمبر به تبوک آمد و در تبوک مریض شد و با مرض از دنیا رفت یعنی چند

روز در آنجا بودند حضرت بیست روز و خورده‌ای در تبوک بودند و از دنیا رفت حضرت فرمودند: این شهید است یعنی فقط گفتند این شهید است و با این کیفیت، این مساله خیلی مهم است که انسان این جنبه را احساس بکند این حالت را انسان در خودش مستمراً این حالت را در خودش بوجود بیاورد اتفاقاً یک قضیه‌ای در اینجا هست که خیلی جالب است پیغمبر در این بیست روز نماز را شکسته خواندند چون نمی‌دانستند می‌مانند یا نمی‌مانند قصد ده روز نداشتند چون جنگ نکردند آن فرقه، امپراطور روم حاضر به جنگ نشد فهمید که حضرت، پیغمبر است حاضر به جنگ نشد و برگشتند و معلوم شد که دروغ گفته بودند که قصد دارد امپراطور روم بیاید و آمده تا سرزمین شام اینها همه دروغ بوده حالا منافقین آمده بودند و پخش کرده بودند و پیغمبر در این بیست روز نماز را شکسته خواندند و اینهایی که می‌گویند در سفر و در صورتی که عسر و حرج باشد نماز باید شکسته باشد بیست روز کجایش عسر و حرج بود اینکه عسر و حرجی نبود اینکه پیغمبر

بیست روز در آنجا نماز را شکسته خواندند خب با
بیست روز در مدینه چه فرقی داشت؟ نشستند نه
جنگی نه فلانی نه مساله‌ای حتی داریم برای نماز
شب از خیمه‌شان خارج می‌شدند و می‌رفتند در
بیابان نماز شب می‌خواند البته خب دو یا سه نفر
باهشان بودند که محافظت کنند و چیزی نباشد،
امروزه می‌گویند مساله آن سفرها که با الاغ می‌رفتند
در طول روز خب آن کجایش عسر و حرج بوده که
در سفر حالا نماز دو رکعتی آنقدر عسر و حرج است
که یکی بگوییم نماز غرقی بگوییم نماز فرض بکنید
حائض و اینها را بگوییم که خب آن برای انسان حول
و هراس دارد که یک قضیه انجام نشود یک وقتی نه
سوار الاغ است مثلا مسافرت آن موقع، سوار الاغ
است دارد می‌رود خب می‌رود خب بلند می‌شود
نماز بخواند خب دو رکعت اضافه می‌خواند چی
می‌شود؟ حالا فرض بکنید که نه این که سوار الاغ
است بجای چهار فرسخ سه فرسخ رفته، فقط حد
عسر و حرج همان نیم فرسخ بعد است یعنی همان
یک کیلومتر آن موجب عسر و حرج می‌شود این

کجایش عسر و حرج است کدام شخص در طول سفر از زمان حضرت آدم الی زماننا هذا و بعد هذاالزمان در سفرش به عسر و حرج افتاده که آن عسر و حرج را خدا متناً علی العباد موجب قصر در صلاه دانسته درست است آقا همینطوری می آیند فتوا می دهند و هیچ متوجه این حکم نیستند آقا کسی که سفر کرده خدا می گوید همین اندازه ما می خواهیم راحتی برای شما بیاوریم حالا در سفر رفتی هم کیفیت را بکنی و ثواب چهار رکعت را بهت می دهند هم دو رکعت را خدا به تو بخشیده، عسر این نیست که حتماً حلق آویزت کنند تا به تو بگویند عسر، حرج آن نیست که در بند و زنجیرت بکشند تا اسمش را حرج بگذارند، فرض کنید فقط سفر حضرت سجاد را اسمش حرج بگذارند، دیگر غیر آن سفر کاروان اسرای کربلای خیال نمی کنم دیگر سفری بوده باشد که آن سفر موجب عسر و حرجی شده باشد که انسان موجب بشود نماز را قصر بکند به این اصل به اصطلاح چیزهای من درآوری می گویند و همینطور خیلی از این نقص هایی که بر این

قضیه وارد می شود فرض کنید یک نفر خسته از راه آمده خیلی خسته و اینها رسیده به حد ترخص خب باید بگوییم نماز را قصر بکند چون عسر و حرج است در حالتی که باید حد ترخص باید نماز را تمام بخواند چطور شد این عسر و حرج در سفر موجب قصر است ولی رسیدن به حد ترخص و رسیدن به وطن موجب قصر نیست، اگر عسر و حرج است خب بسم الله آن هم هست این هم هست اگر نه مساله مساله سفر بودن است خب سفر بودن به عسر و حرج کار ندارد حالا فرض کنید فردا یا پس فردا یک طیاره بیاورند که این طیاره از این طرف زمین انسان را بردارد در عرض یک ساعت به کرة ماه ببرد، ساعتی نهصد هزار کیلومتر بین تهران و کرة ماه، بین زمین و کرة ماه نهصد هزار کیلومتر فاصله است یک طیاره ای بیاید ساعتی نهصد هزار کیلومتر حرکت داشته باشد خیلی خوب است آدم سوار بشود و بعد یک چند ساعت آنجا بماند و برگردد حالا این سفر نیست چون یک ساعت سفر نیست چون یک ساعت هست بخواهد ۱۰ روز بماند نمی گویند سفر است،

روی این حساب سفر چیست؟ سفر فقط سفر آخرت سفر می‌شود، آنجا باید نماز را شکسته خواند والا در این دنیا دیگر اصلاً سفر معنا ندارد تهران مشهدی که آن موقع یک ماه و نیم طول می‌کشید از تهران و جاده فیروزکوه می‌رفتند الان تهران و مشهد را یک ساعت می‌روند الان دیگر سفر به حساب نمی‌آید و هلم جراً، اینها چیزهای من در آری است. من واقعاً وقتی که شنیدم از آن فرد، آن بنده خدا این مطلب را که گفت خداوند ما را از این مهلکه نجات داد و مقایسه کردم با مطلبی را - چون ما آن موقع قم بودیم در وقتی قم بودیم این حادثه اتفاق افتاده بود در آن سه سالی که سه سال آخر حیات مرحوم پدرمان بود - مقایسه کردم با آن مطلبی که از پدرمان شنیدم که اینهایی که در حرم کشته شدند همه اینها شهید در رکاب امام علیه‌السلام محسوب می‌شوند این دو تا را کنار هم گذاشتم و گفتم وای واقعاً فرق بین کسی که متصل باشد و بین کسی که دستش خالی باشد همین است فرق بین کسی که معرفت امام را داشته باشد و بین کسی که فقط برود

آنجا و زیارت جامعه بخواند حالا اگر زیارت جامعه را قبول داشته باشد، امروزه که می‌گویند زیارت جامعه مال غلات شیعه است خیلی خب خیالشان را راحت کردند، زیارت جامعه‌ای بخواند مکارم الاخلاقی بخواند، امین‌اللّهی بخواند فرق چقدر هست واقعاً چقدر بین این بینش و این بینش چقدر مساله تفاوت دارد، آن شهادت می‌داند، آن هلاکت می‌داند، شکر می‌کند خدا را که ما را از این مهلکه نجات داد، او بلند می‌شود دنبال تشیع این جنازه‌ها می‌رود به عنوانی که اینها شهید در رکاب امام هستند خیلی عجیب است خیلی قضیه فرق می‌کند.

وقتی مرحوم علامه طباطبایی ایشان

می‌فرمودند: «مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ

عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ»^۱ معرفت کل زمان یا در مورد «مَنْ مَاتَ

و لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»^۲ مرحوم آقا

می‌فرمودند در مدرسه حجتیه با مرحوم علامه قدم

می‌زدیم از این روایت سوال کردند و قدم می‌زدیم از

^۱ بحار الأنوار ج ۵ ص ۳۱۲

^۲ وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۲۴۶

ایشان سوال کردند که معنای این چیست؟ چطور انسان می‌تواند میته جاهلیت نباشد ایشان می‌فرمودند: به غیر از سیر و سلوک و عرفان بالله، امکان معرفت امام محال است فقط از راه عرفان انسان می‌تواند به امام برسد یعنی عرفان مساوی با ولایت است توحید مساوی با ولایت است، خب این واقعاً الان ما اینطوری هستیم ما با این همه درسهایی که خواندیم، با این همه بحث‌ها، با این همه مطالعات ما این هستیم يك همچین وضعیتی هستیم.

من یک مطلبی را شنیدم از یک نفر از رفقا ولی سؤال نکردم که این شخص کی بوده؟ البته آن هم چیز نبود بگوید، من دیدم که در بیان مصداق کراهت دارد من هم اصلاً مطرح نکردم ایشان گفت که ما در قم که بودیم رفتیم سراغ یک کسی شنیدیم ایشان امام رضا نمی‌آید، مشهد نمی‌رود، مشرف نمی‌شود اصلاً سالهای سال اصلاً نمی‌رود خب مشهد که دیگر چیزی نیست یک بلیط اتوبوس آدم می‌خرد می‌رود خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری ایشان هر فرصتی را پیدا می‌کرد می‌رفت بلیط

فروشی مولوی قم آن موقع سه راه بازار بود، ما هم که تهران می‌رفتیم با همان می‌رفتیم، این طرفش شمس‌العماره بود این طرفش مولوی، ایشان یک بلیط می‌گرفت و می‌رفت مشهد، یک شب می‌ماند و فردا برمی‌گشت، چون باید روز شنبه درس داشته باشد یک شب مشهد می‌ماند و صبحش حرکت می‌کرد دوباره از مشهد می‌آمد یعنی عصر چهارشنبه که به اصطلاح شب پنج‌شنبه را در راه بود و همینطور شب شنبه را در راه بود یک شب مشهد می‌ماند و برمی‌گشت ما هم گاهی ایشان را می‌دیدیم گاهی اوقات نصف شب می‌آمد و در خیابان عبا را سر می‌کشید کسی نشناسد، می‌آمد و می‌رفت یک گوشه حرم می‌نشست اینها آدمهایی با واقعیتی بودند، آدمهایی با حقیقتی بودند و این آقا اصلاً مشهد نمی‌رفت، نه تابستان، نه زمستان ایشان می‌گفت که من رفتم از ایشان سوال کردم که آقا شما چرا مشهد زیارت امام رضا نمی‌روید؟ قطار هست ماشین هست طیاره هست، ایشان هیچی نگفت و بعد یک دفعه جدی سوال کردیم گفتیم آقا این قضیه مشکل

را ما بدانیم این مساله‌ای است که وارد است برای همه، ایشان درآمد گفت امام رضا ولی میت است و ولی حی به زیارت ولی میت نمی‌رود من به او گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه ایشان چیزی نگفت به ما یعنی من دیگر اصرار نکردم گفتم این یابو کی بود؟ خلاصه استغفرالله به یابو، باید استغفار کنیم یابو بدبخت می‌گوییم همین که اینها امام رضا را می‌شناسند اینها بهتر از ما می‌شناسند، شما ببینید آدم تا کجا باید نفهم باشد، تا کجا باید آدم اینقدر دیوانه باشد که بیاید یک همچنین حرفی را بزند امام رضا ولی میت است و ولی حی که به زیارت ولی میت نمی‌رود، این قضیه چیست؟ البته من خودم حدسم به یک نفر رفت چون قبلاً شنیده بودم که آن زیارت امام رضا نرفته ولی دیگر اصلاً اسمش را هم نیاوردم فقط گفتم این یابو کی بوده که اینطور گفته؟ آن وقت یکی مثل مرحوم آقا می‌گویند از آن طرف کره زمین یکی به ایشان گفته بوده که آقا ما گاهی اوقات کمرمان درد می‌کند یا سرمان و فلان و این حرفها مثلاً گاهی کمتر موفق می‌شویم از تهران که می‌آمدند

کمتر موفق می‌شویم زیارت حضرت برویم، ایشان فرموده بودند اگر کسی - من عبارت در ذهنم هست نشسته بودم آنجا آن هم از افرادی بوده که یعنی در ضمن یک مجموعه‌ای بودند که بعضی از رفقای سابقشان بودند و تهران هم یک مجالس و اینها و دم و دستگاهی داشتند - اگر کسی از آن طرف سقع ارض به این طرف برای زیارت امام رضا بیاید حبواً علی الثلج کاری را نکرده، کاری انجام نداده، این مطلب نشان می‌دهد که ایشان در مقام اغراق نیست یعنی در مقام انشاء ایشان این مطلب را گفتند نه در مقام اغراق و حالا مثلاً اغراق را ما همه چیز می‌گوییم هر چی از دهانمان در بیاید می‌گوییم صحبت‌های ما حساب و کتاب که ندارد یکی را آنقدر بالا می‌بریم کوه می‌کنیم یکی را آنقدر به زمین می‌زنیم که انگار نه انگار ولی خب اینها نه اینها حرفهایشان حساب و کتاب داشت و نسبت به حرفهایشان تبعاتشان را هم در نظر می‌گرفتند همینطوری یک حرفی را نمی‌زدند تبعات، لوازم، ملزومات و همه اینها را در نظر داشتند، یک کسی از همین افرادی که در تهران

مجلس اخلاق و عرفان و اینها داشت و خیلی هم آن موقع معروف بود و مشهور بود با چندتا از مریدهایش مشهد آمده بود منزل پدرمان بنده نبودم در آن مجلس ولی یک نفر از دوستان، ایشان برای من نقل کرد که من بودم آن هم از یک شهرستان آمده بود از اصفهان زیارت رفته بود آن روز هم رفته بود منزل پدر ما، ما نشستیم یک دفعه این شخص رو کرد به مرحوم آقا و بالاخره سابقاً با هم خیلی آشنا بودند آقای آقا سید محمد حسین شما برای چی شما بلند شدی به مشهد آمدی مگر تهران چی بود که شما بلند شدید مشهد آمدید؟ اینجا مگر چیست؟ ایشان گفتند که یک تأملی کردند یکی دو سه ثانیه بعد گفتند بله برای کسی که فهم نداشته باشد - یک همچنین چیزی اصلاً نسبت به آن شخص سابقه نداشته - برای کسی که فهم نداشته باشد به مقام ولایت و مقام امام بین مشهد و تهران فرق نمی کند ولی کسی که جوی از معرفت داشته باشد او می داند که یک لحظه در اینجا در خدمت حضرت بودن به تمام عمر انسان در سایر جاها برابری نخواهد کرد، آن رنگش سیاه شد و

خودش البته تقریباً نیمچه سیاه بود و رنگش سیاه سیاه شد و سرش را انداخت پایین و آن هم جلوی مریدهایش البته آدمی نبود که جواب ندهد ولی دید هوا پس است اگر بخواهد جوابی بدهد این بار آقا می گویند دیوانه و اگر باز جواب بدهد می گویند الاغ و آقا آقایی است که دارد انشاء می کند یک دفعه خر شد و گوش درآورد آخر از او می ترسد که یک باره جلوی مریدایش و آقا تصرفی کند و دراز بشود و بعد چانه بیاید جلو و تبدیل به چهاردست و پا بشود لذا اکتفا کرد به اینکه سرش را بیاندازد پایین، مرحوم آقا نسبت به مساله امامت و اینها خیلی حساس بودند نسبت به حریم امام نسبت به هویت امام، نسبت به ماهیت امام، نسبت به لوازم و تبعات معرفت امام نسبت به فرهنگ امام شناسی ایشان خیلی حساس بودند و من یک وقتی از ایشان سوال کردم که بهترین کتاب شما چیست؟ البته این فرق می کند در یک قضیه ای بود که خود ایشان از ماها سوال کردند که بهترین کتاب من چیست؟ و هر کدام ما چیزی گفتیم ولی ایشان بعد گفتند بهترین کتاب من لمعات

الحسین است آن بهترین کتاب من است، آن یک
قضیه بود در قضیه دیگر من خودم سوال کردم که از
این تألیفاتان صرف نظر از لمعات - چون لمعات را
شنیده بودم یعنی خودشان گفته بودند که این لمعات
بهترین کتاب من است، حالا بعد می گوئیم که راجع
به لمعات چی به ذهن من رسید - صرف نظر از آن
چیست؟ ایشان فرمودند امام شناسی من می خواستم
بینم ایشان توحید علمی یا عینی یا مثلاً الله شناسی
ولی گفتند امام شناسی بهترین کتاب من است،
بهترین کتاب امام شناسی زیرا معرفت امام الان برای
مردم حیاتی است، معرفت امام برای مردم الان
حیاتی است و باید مردم امام را بشناسند زیرا امام
حی الان وجود دارد و کسی از او خبر ندارد ایشان
فرمودند امام حی ما را کسی از او خبر ندارد بلکه فقط
یک امام حی ای داریم و ظهور می کند و باید برایش
دعا کنیم خب این که دردی را دوا نمی کند من در آن
موقعی که از ایشان این را شنیدم که این
لمعات الحسین است برایم مثل خیلی از افراد این
مطلب پیدا شد که ایشان به جنبه تأدب این را مطرح

کردند زیرا لمعات تألیف ایشان نیست ایشان فقط ترجمه کردند مطالب سیدالشهداء را جمع‌آوری کردند آن هم نه همه‌اش به اصطلاح یک منتخباتی از فرمایشان آن حضرت را جمع‌آوری کردند تعجب کردم خب کار دیگری نکردند خب ما هم روایات را ترجمه می‌کنیم ما هم از این کارها بلدیم خب این باید جنبه تأدّب داشته باشد که از یک طرف تألیف ایشان به حساب می‌آید از یک طرف خب مطالب مربوط به امام حسین است و چیزی که زائیده و تراوش خود نفس است که بیانگر آن روحيات نفس و خصوصیات باشد خب نیست این مطالب، مطالب امام حسین است خب ما این را حمل بر تأدّب کردیم ولی بعدها من به این نکته رسیدم که نه ایشان آن موقع راست می‌گفتند مساله مساله تأدّب نبود مساله این بود که یک عارف اصلاً آنچه را که ابراز می‌کند، ابرازش، این ابراز از اوست و از خودش چیزی داخل نمی‌کند از خودش چیزی اضافه نمی‌کند نفس را با این اظهار و ابراز خلط نمی‌کند، قاطی نمی‌کند چند درصدش از او باشد چند درصد از خود باشد ما

در نوشته‌جاتمان همین کار را می‌کنیم، در نوشته‌جاتمان، در صحبت‌هایمان یک مطلب از آنجا می‌آید این مطلب را می‌گیریم کم می‌کنیم زیاد می‌کنیم بر حسب موقعیت، یک مقدارش را می‌گوییم یک مقدارش را نمی‌گوییم تجزیه و تحلیل می‌کنیم بالا و پایین می‌کنیم، تأویل می‌کنیم، توجیه می‌کنیم منظور آن است منظور این است خلاصه خرابش می‌کنیم مطلب یک چیز دیگر بوده بعد هم خراب می‌کنیم و تعبیر می‌کنیم، وضعیت ما این است ولی یک عارف وقتی که می‌آید صحبت می‌کند این مطلب را هیچ به خود نسبت نمی‌دهد حالا هرچه می‌خواهد باشد بابا آب داد باشد با عمیق‌ترین مطالب علمی و اعتقادی برای این فرق نمی‌کند چون این می‌آید از ناحیه او این مسائل را مطرح می‌کند خودش دست‌کاری نمی‌کند و به مقتضای صلاح و فساد سلیقه‌ای نمی‌آید مساله را خلط بکند و در این موقع آنچه را که حق می‌بیند انتساب مطلب به اوست که حقانیت را و ارزش را برای آن مطلب تعیین می‌کند یعنی چون این مطلب حق است و از ناحیه

اوست این برای او موجب ارزش است نه کلفت شدن کتاب، نه حجم و انبوه مطالب که هی کتاب کلفت بشود بزرگ بشود بگویند این تألیف آقا هشتصد صفحه شد، هزار صفحه شد هزار و دویست صفحه شد نه آنچه را که مطابق با حق است و از نظر قربتش و تقرّبش به حق نزدیکتر است آن معیار برای سنجش مطالب می شود خب از امام علیه السلام کی بالاتر است؟ کی بالاتر از امام است؟ در مقام بقاء وقتی که آن نگاه به خود بکند و نگاه به کلمات امام علیه السلام بکند کدام را در میزان سنجش ترجیح می دهد؟ خب امام است پس این دیگر عدد نیست، این یک واقعیت است یک واقعیتی است که در نفس ولی خدا و در نفس عارف باللّه این واقعیت معیار برای تعیین مواقف مطالب است نسبت به هر کسی، هر کسی که مطلب او به حق نزدیکتر بود این معیار برای ارزش و قیمت اوست خب از امام بالاتر که ما کسی را نداریم اگر قرار باشد که یک کلامی صددرصد عین حق باشد و عین واقع باشد و همان لسان الله است که آن لسان الله در مقام تبلیغ و در مقام

تبيين است خب همان امام است آن وقت اينجاست
که واقعاً هم مطالب خود را از دريچه نفس امام
می بيند و حقی را که به مطالب خود نسبت می دهد
آن حق را به خود نسبت نمی دهد به امام نسبت
می دهد اين نکته خیلی مهم است و در نتیجه مطالبی
را که خود امام بلاواسطه بيان کرده آن در رأس
می شود، البته از اين باب که او واسطه شده برای
تعيين فقط خود را به عنوان واسطه و ترجمه و
تنظيم کننده و اينها خود را بالاخره در اين قضيه از
نقطه نظر کثرت دخيل می بيند يعنی یک فردی است
که آمده و تنظيم کرده يعنی یک واسطه بوده لذا
می گوید اين تأليف من بالاترين تأليف است يعنی
تألفی که بالاخره با اين قلم با اين حرکات انامل اين
تأليف انجام گرفته تألفی که با ترجمه در اينجا انجام
گرفته، اين تأليف از یک نظر نسبت به من دارد که
می گوید تأليف من است و از یک نظر اين تأليف
مربوط به خود سيدالشهداء است وقتی مربوط به
خود سيدالشهداء باشد اين بالاترين تأليف می شود
لذا من دیدم آن موقع که مرحوم آقا اين حرف را

می زدند ادب نبود نه از روی ادب که احترام می کنیم
ما ادب می کنیم ما از این فیلم‌ها زیاد بلد هستیم در
بیاوریم حالا آنها از روی ادب می گفتند حالا ادب ما
هم معلوم است چه ادبی است اگر به ما بگویند تمام
این کتابهایی که نوشتی و می خواهی بنویسی اسرار
ملکوت و فلان و این چیزهای که بعداً در می آید این
ها هیچکدامش مالی نیست فقط آنی که آمدی مثل
لمعات نوشتی فقط آن مطلب از سیدالشهداء چی
حرف دهنه را می فهمی یا نه؟ بابایم درآمده شب‌ها
تا صبح بیدار بودم فلان جا بودم آن جا بودم آمدم این
همه کتاب نوشتم برای هدایت مردم، برای هدایت
دنیا اگر من نمی نوشتم همه مردم جهنمی بودند، همه
کافر بودند فقط بواسطه تألیفات کتاب من است که
همه بهشتی شدند انگار فقط خدا یک آدم درست
کرده از اول خلقتش تا آخر، آن وقت برمی دارد این
حرف را می زند معلوم است داریم به مردم دروغ
می گوئیم، یک مقدار سرمان را پایین می اندازیم بله
قابل نیستیم نه خیلی هم قابل تشریف دارید، کی
گفته قابل نیستید؟ به اندازه شتر شما قابلید، به اندازه

شیر قابلید این حرفها چیست؟ البته یک فیل‌هایی
بادبادکی بود سابق هوا می‌کردند. آن مرحوم آقا که
این حرف را دارد می‌زند در نفسش هم این مساله
واقعیت دارد لذا به من می‌گوید کتاب لمعات را
بالای بقیه کتابها بگذار ما قرآن را چکار می‌کنیم؟
قرآن را زیر می‌گذاریم شما مفاتیح و قرآن را بخواهید
بگذارید روی هم شما مفاتیح را رو می‌گذارید با
اینکه مفاتیح هم کلام امام است ولی آن کلام امام
است در نزولش در نفس امام، آن کلام خداست
بلاواسطه که همان آمده و همین باعث می‌شود که ما
کلام خدا را در مقام کثرت بر کلام امام علیه‌السلام
ترجیح بدهیم، نهج‌البلاغه است ما باید قرآن را
بگذاریم روی نهج‌البلاغه، مفاتیح است باید قرآن را
بگذاری روی مفاتیح، زادالمعاد است باید قرآن را
بگذاریم روی آنها، به همین کیفیت لمعات را ما نباید
زیر کتابهای دیگر مرحوم آقا قرار بگذاریم باید
بگذاریم روی کتابهای دیگر چرا؟ این لمعات مال
خود سیدالشهداء است، این عبارت، عبارت خود
سیدالشهداء است و باید این رو باشد و سایر چیزها،

آن وقت این ادب برخواسته از واقع است، آن ادبها
برخواسته از مجاز بود در تخیلات بود، این ادب
برخواسته از واقع است و این ادب دیگر ارزش دارد
به این ادب باید انسان تأسی کند، از این ادب بایستی
که تقلید کند، از این ادب باید انسان روش یاد بگیرد
و لیکن نه؛ ادبهای بقیه سلام علیکم و رحمه الله اینها
نه، اینها پشت دوربین است علیکم السلام و رحمه
الله، سر کج می کنیم قابل نیستیم انشاءالله پذیرند،
قبول بکنند به اینها انسان باید فقط همین یک نگاهی
بکند، مرحوم آقا می فرمودند: یک دفعه ما - ایشان
می گفتند اسمش را ولی حالا من اسم نمی برم -
داشتیم حرم مشرف می شدیم، نه داشتیم از حرم
برمی گشتیم یک دفعه یک کسی از همین آقایانی که
در قم هست و به اصطلاح مرجع و اینهاست ایشان
هم آمده بود مشهد و آن هم مشرف شده بود در
صحن یک دفعه به هم برخورد کردیم خب سوابقی
داشتند و بنده هم بعضی از سوابقش را ذکر کردم
سوابقی در شب عمر سوابقی داشتند ایشان می گفتند
بعد یک دفعه گفتند سلام علیکم و رحمه الله ما هم

گفتیم سلام علیکم حفظکم الله حضرت آقا چطور
است؟ خوبید انشاءالله ما نمی بینیمتان، خلاصه رد
شد، مسیر ما از یک طرف بود و آن آقا از یک طرف
دیگر می رفت بعد بالاخره بعد از یک ربع دوباره در
خیابان به هم رسیدیم حالا آن از یک راه بود و فلان
و این حرفها گفتم آقای فلان سلام علیکم بیاید آقا،
آن سلامی که در صحن به ما دادید آن سلام مرجعیت
بود بیا سلام و درست و حسابی حالا به هم بدهیم
آن سلام در صحن سلام مرجعیت بود حالا بیا به هم
سلام درست بدهیم حال شما چطور است؟ خوبید
آقا؟ کی آمدید؟ آن بنده خدا یک دفعه همه یخها آب
شد و دیگر قشنگ و درست و حسابی بابا آن سلام،
سلام مرجعیت بود سلام علیکم دیگر معلوم نیست
عین از کجا در بیاید این سلام درست و حسابی
چطورید و فلان و بنشینیم گرم بگیریم خلاصه یک
پنج دقیقه ای آنجا حال و احوال کردیم و صحبت و
فلان که آن هم بنده خدا دید چاره ای ندارد اینجا
جای مرجعیت نیست اینجا جای رفاقت و این
حرفهاست، التفات کردید اینها همه مسائلی است که

خلاصه دست و پای انسان را می‌گیرد آن ادب ادبی است که انسان بایستی رعایت بکند. خب امروز بحث ما البته یوم‌الشروع بود که این مسائل طبعاً پیش آمد

تلمیذ: آیا مانکن حکم مجسمه را دارد ولو بدون سر و صورت؟

استاد: بله مجسمه است و حرام است، بالاخره این قیافه نشاندهنده مجسمه است.

تلمیذ: آیا می‌شود از زن عکس گرفت و بعنوان تبلیغات استفاده کرد البته بصورتی که چهره مشخص نباشد؟

استاد: خب بله می‌شود یک چهره مبهمی باشد، یعنی مشخص نباشد. گاهی ابرو، بینی، دهن و چشم اینها پیدا است و مشخص است که این زن است و نشان می‌دهد، یک وقتی نه مبهم است، مثلاً گاهی سایه می‌اندازند و چکار می‌کنند که گاهی اوقات در تلویزیون نشان می‌دهند، می‌خواهند چهره یک سارقی را نشان ندهند (شطنجی کردن) مثلاً اینطوری مبهم باشد منظورم آن است و الا اگر خود

چهره زن مشخص باشد ولو اینکه با یک تغییری که آن تغییر او را از آن صورت اجزاء اصلی در نیاورد باز اشکال دارد.

تلمیذ: دادن پورسانت به مامورین خرید ادارات و شرکتها بنا بر ضرورت چگونه است؟ چرا که مجبور هستند برای جلب مشتری که مشتری خاص هم هستند این پورسانت را بدهند.

استاد: آن هم همینطور است آن هم اعانه بر حرمت است از این نظر حرام است، همه اش حرام است، حرام در حرام در حرام، حالا یک وقتی یک کسی از کسی خوشش می آید چه بدهد چه ندهد او می آید، منتهی وقتی می بیند که آن یک آدم امینی هست و درخواست نمی کند اصلا خوشش می آید، مثلا ما دیشب رفته بودیم جایی می خواستیم بروی جایی و گفتیم میوه و این چیزها بگیریم رفتیم میوه فروشی و از صاحب میوه فروشی خوشم آمد دیدم جوان صاف و خوبی است گفتم از این به بعد می آیم همین جا، خب این چیزی نیست یعنی نه الزامی هست بر اینکه انسان از او بگیرد و نه او یک

همچنین تقاضایی از انسان کرده که بیاید اینجا هیچی، یک کارخانه هست که نگاه می‌کند به این مشتری می‌بیند یک آدم خوبی است و بدهد یا ندهد او می‌آید از این می‌گیرد از نظر کیفیت و از نظر کمیت مبلغ و اینها، خب این خوشش می‌آید از جیب خودش می‌دهد نه اینکه حساب کند روی آن مبلغ و بکشد رویش، نه، آن که حرام است، نه، از جیب خودش می‌خواهد به این یک پولی بدهد، می‌گوید من اصلاً به صاحب کار تو کاری ندارم، خوشم آمده از شما می‌خواهم یک هدیه‌ای به تو بدهم این اشکال ندارد.

تلمیذ: اینکه فروشنده از مبلغ سهم سود خودش به این شخص بپردازد بدون اینکه به مبلغ کالا اضافه کند مجوز پرداخت نمی‌شود؟

استاد: ببینید از این نظر اشکال ندارد در اینکه بخواهد از مبلغ خودش بخواهد بدهد این باعث می‌شود که یک طرف قضیه درست است یک طرف قضیه که مسأله خیانت نسبت به آن شرکتی است که برای آن دارد جنس می‌فروشد نسبت به این مسأله

درست است یعنی اگر این سودی که دارد می‌کند واقعاً بینه و بین‌الله این سود را نسبت به همه به این میزان ارائه می‌دهد و الان همین سود را چه این شخص از او می‌گرفت یا اینکه نمی‌گرفت این مال را به این مبلغ به این شرکت می‌فروشد منتهی حالا از سود خودش کم می‌کند که با آن سودی که در نظر گرفته برای همه افراد دیگر برابر بشود از این نظر قضیه اشکال ندارد، قضیه از این طرف اشکال دارد که این اعانه بر حرمت است، الان شما که دارید این کار را انجام می‌دهید این به عنوان رشوه الان دارد این را از شما می‌گیرد کار او حرام می‌شود، و کاری که شما مسبب او شدید از این نظر حرام می‌شود، بله در بعضی موارد از این نظر هست که سودی که نسبت به آن شرکت داده حساب می‌کند این هم می‌کشد رویش این از دو جهت حرام می‌شود ولی نه این فقط از نظر اعانه بر عمل او در اینجا می‌شود.

و بعد هم اینکه حالا شما مطرح می‌کنید که بالاخره نانش از اینجا است این چه نانش از اینجا است؟ آن که خدا باید برساند می‌رساند، اینقدر

ما از این مسائل دیدیم که به هیچ وجه من الوجوه هیچ امیدی برای یک باز شدن طریق و راهی نبوده بعد از یک جا یک مرتبه این مساله پیش آمده و ما خودمان هستیم که مسیر را انتخاب می کنیم، خودمان هستیم که درها را به روی خودمان می بندیم و فقط یک راه برای خودمان می گذاریم و بعد دیگر ناچاریم و چاره‌ای نیست و فقط همین است و دیگر چاره‌ای غیر از این نیست خودمان هستیم والا اگر واقعاً آنچه را که خدا می گوید بخواهیم به آن عمل بکنیم هزارتا در باز می شود مطلب اینطور به اصطلاح نیست یک عمویی داشتیم برادر حاج آقا معین ایشان آن موقع ارتشی بود یک دفعه پیش مرحوم آقای انصاری رفته بود و گفته بود که ما گاهی اوقات انجام می دهیم در ادارات و بعد آنها یک چیزی خودشان به ما می دهند بعد ایشان گفتند که اگر در خانه هم می نشستی می آمدند بهت بدهند؟

تلمیذ: پولهایی که در ادارات می دهند که

احقاق حق خود را بکنند رشوه محسوب می شود؟

نه این دیگر رشوه نیست و اشکال ندارد چون

چاره نیست آن گرفتنش حرام است، ولی این هم از باب اتلاف، این هم حرام است الان مال این دارد تلف می‌شود و حق این دارد در اینجا ضایع می‌شود مثلاً جنس آمده در گمرک تا ندهد خارج نمی‌کنند بعد از یک هفته هم فاسد می‌شود خب چکار کند بگوید من اعانه نمی‌کنم در حالتی که وظیفه آن مأمور این است که ترخیص بکند و نمی‌کند صاف می‌گوید تا ندهی نمی‌کنم خب نکند دیگر میلیونها جنسش از بین رفته است در اینجا چه باید کرد؟ بله برای آن شخص مأمور حرام است بر آن که حرام است و نجس است.